

اعتراض شخص ثالث نسبت به رأی داور

عبداله خدابخشی شلمزاری



دادگاه و نه داور به چشم می‌خورد. این امر نه تنها در قانون فعلی متصور است بلکه سابقاً نیز وضع بدین گونه بود و حتی نویسندگان حقوقی که می‌بایست با تفسیر صحیح، چهره مبهم آن را شستشو می‌داده‌اند، در این قسمت اقدام چندانی به عمل نیاورده‌اند.^(۱) با توجه به این نکته، سعی می‌شود پیرامون نحوه و آثار اعتراض مذکور در این مقام، بحث شده، پاره‌ای از ابهامات آن مرتفع گردد. قبل از ورود به بحث، بد نیست به اصل کلی که می‌تواند ما را در رسیدن به نتایج صحیح یاری دهد اشاره‌ای داشته باشیم. بدین مضمون که از فحوای عبارات قانون چنین بر می‌آید که اصولاً و جز در موارد خاص، می‌توان قواعد اعتراض به رأی دادگاه را در اعتراض به رأی داور اعمال نمود و موارد خاص یا به دلیل طبیعت امر یا تمایز یا مرجع صدور و تشخیص آن می‌باشد که در ادامه ذکر خواهد شد.

گفتار اول: شرایط تحقق:

یکی از این شرایط، تابع همان شرط کلی اقامه دعوا، یعنی نفع قانونی است و دیگری، عدم دخالت ثالث در تعیین داور یا داورانی است که رأی مورد اعتراض را صادر نموده‌اند. نفع معترض بدین صورت حاصل می‌آید که رأی صادره از ناحیه داور، به حقوق وی خلل وارد نموده و برخلاف اصل نسبی بودن آثار آراء صادره از

تأسیس حقوقی اعتراض شخص ثالث، در قانون آیین دادرسی مدنی سابق در فصل دوم از باب پنجم قانون و یکی از طرق فوق‌العاده شکایت از احکام تلقی می‌شد. (مواد ۵۸۲ الی ۵۹۰) بنابراین، فرجام و اعتراض شخص ثالث در عرض یکدیگر بوده و قواعد خاص خود را داشتند. توجه به قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ (که جز در موارد مصرح، منظور ما از قانون مشعر بر این قانون می‌باشد) نشان می‌دهد قانونگذار، عنوان باب پنجم این قانون را فرجام خواهی نامیده است که خود مشتمل بر سه فصل می‌باشد و «فرجام خواهی در امور مدنی» هم یکی از این فصول و در عرض اعتراض ثالث است.

بنابراین، روشن می‌شود که قانونگذار از عنوان فرجام خواهی معنایی عام و خاص را اراده نموده که در معنای عام، معادل طرق فوق‌العاده شکایت از آراء بوده و معنی خاص آن، معادل فرجام در قانون سابق است. مواد (۴۱۷ الی ۴۲۵) قانون، به بحث از اعتراض ثالث پرداخته‌اند و با ذکر قواعد نسبتاً جامعی، پیش‌بینی احقاق حق برای شخصی را که در جریان رسیدگی و صدور رأی حضور نداشته فراهم آورده است. توجه به مفاد این مواد نشان می‌دهد در مورد نحوه و آثار اعتراض به رأی صادره از ناحیه داور یا داوران، این قواعد دارای نوعی ابهام بوده و در سرتاسر آنها ظهور نسبتاً قوی بر رأی

دادگاه و به طریق اولی صادره از ناحیه داور، قلمرو خود را نسبت به وضعیت ثالث گسترش می‌دهد. پیرامون این شرط بحث تفصیلی لازم به نظر نمی‌رسد و تشخیص آن تابع قواعد کلی ناظر به شرایط اقامه دعوا است. لذا با مراجعه به کتب نویسندگان حقوقی می‌توان از کم و کیف این مسأله اطلاع حاصل نمود.^(۲) بنابراین به شرط دوم می‌پردازیم.

عدم دخالت در تعیین داور:

ماده (۴۱۸) قانون بیان می‌دارد: (... نسبت به حکم داور نیز کسانی که خود یا نماینده آنان در تعیین داور شرکت نداشته‌اند می‌توانند به عنوان شخص ثالث اعتراض کنند.) دخالت در تعیین داور با چه شرایطی محقق می‌شود تا عدم دخالت آن، زمینه را برای تحقق اعتراض ثالث فراهم کند؟ ممکن است از ظاهر این ماده مستفاد گردد که «میانجی‌گری» میان دو شخص در اینکه بتوانند اختلاف خود را از طریق داوری حل و فصل نمایند و یا دخالت در معین نمودن داور برای حل اختلاف اشخاص مذکور، نوعی دخالت در تعیین داور تلقی شده و اگر بعد از تعیین، رأیی صادر شود، هیچ‌گونه اعتراضی از سوی آن شخص پذیرفته نمی‌شود. توجه به ماده (۴۹۵) قانون هم می‌تواند این امر را ابتدائاً به ذهن متبادر نماید. در این ماده می‌خوانیم «رأی داور فقط درباره طرفین دعوا و اشخاصی که دخالت و شرکت در تعیین داور داشته‌اند و قائم مقام آنان معتبر است و نسبت به اشخاص دیگر تأثیری نخواهد داشت.» این توهّم بدین دلیل است که منظور قانونگذار از دخالت و شرکت در تعیین داور، به قرینه تقابل و در عرض اصحاب دعوا بودن، چیزی جز همان تصور اولیه نیست. در عین حال، توجه به مبنای اعتراض ثالث واصل نسبت آثار آراء و بیم از تضییع حقوق اشخاص، این تصور را ضعیف جلوه می‌دهد. برای دست یازیدن به تفسیری معقول که نقض اصول وقواعد را به همراه نداشته باشد، توجه به نکات زیر حائز اهمیت می‌باشد:

۱. اصحاب دعوا، بنابر اینکه دعوا را به طرح اختلاف در محاکم دادگستری معنی نماییم^(۳) (که متبادر از آن و قدر متیقن آن به همین صورت می‌باشد) مفهوم شناخته شده‌ای دارد و به طرفین اختلاف، یعنی خواهان و خوانده، اعم از اینکه مربوط به دعوی اصلی باشد یا طاری اطلاق می‌گردد.

۲. اختلاف و نزاع در یک مسأله حقوقی که رکن و سبب اصلی یک دعوا می‌باشد، لزوماً در خارج از دادگاه واقع می‌شود و به دنبال شرایط خاص خود و عدم وجود موانع رسیدگی می‌تواند در دادگاه اقامه گردد.

۳. در هر یک از موارد فوق، امکان دخالت شخص یا اشخاص ذی نفع وجود داشته و این دخالت به دلیل همان نفع حقوقی،

اولین وجه تمایز را با دخالت به نحوه میانجی‌گری و واسطه بودن در تعیین داور، نشان می‌دهد؛ اما این اندازه دخالت هم کفایت نموده و نیاز به امر دیگری دارد.

۴. این امر بدین صورت متصور است که «شخص یا اشخاص مداخله‌کننده ذی نفع» قصد دارند از طریق دخالت و شرکت در تعیین داور، به موضوع مورد نظر ایشان و آنچه نفع حقوقی در آن دارند، همزمان با اصحاب دعوا و طرفین اختلاف، رسیدگی شود و وقتی این امر مورد نظر آنها باشد، مسلم است خود را داخل در جریان رسیدگی داور نموده و به تبع آن، تحمیل آثار حقوقی رأی داور بر آنها، دور از ذهن نیست. بنابراین، در همه انواع دخالت و شرکت در تعیین داور به معنایی که مورد نظر قانون می‌باشد، شخص مداخله‌کننده در حکم یکی از طرفین اختلاف تلقی شده و همان وضعیت را خواهد داشت. برای مثال، دعوای خلع ید بین (الف) و (ب) مطرح است و یا اختلاف محقق شده و هنوز طرح دعوا صورت نگرفته است. در این موارد شخصی که مدعی حقی بر مال مورد نزاع می‌باشد با دخالت در جریان آن، به همراه اشخاص دیگر، داوری برای حل اختلاف خود معین کرده و بدین وسیله خود را همسان با طرفین اختلاف قرار می‌دهد.

آنچه در بالا مذکور افتاد به روشنی از مفاد ماده (۴۷۵) قانون به دست می‌آید. در این ماده آمده است: «شخص ثالثی که برابر قانون به دادرسی جلب شده یا قبل یا بعد از ارجاع اختلاف به داوری، وارد دعوا شده باشد می‌تواند با طرفین دعوای اصلی در ارجاع امر به داوری و تعیین داور یا داوران تعیین شده تراضی کند و اگر موافقت حاصل نگردیده، به دعوای او برابر مقررات به طور مستقل رسیدگی خواهد شد.» ورود و جلب ثالث و عبارت «قبل یا بعد از ارجاع اختلاف به داوری» به روشنی شرط ذی نفع بودن از یک سو و دخالت در تعیین داور برای تحمل آثار رأی وی در خارج از دادگستری را از سوی دیگر نشان می‌دهد. از آنچه گفته شد

از نحوی عبارات قانون چنین بر می‌آید که اصولاً و جز در موارد خاص، می‌توان قواعد اعتراض به رأی دادگاه را در اعتراض به رأی داور اعمال نمود و موارد خاص یا به دلیل وضعیت امر یا تمایز یا مرجع صدور و تشخیص آن می‌باشد

انواع دخالت و شرکت در تعیین امر دادرسی معنایی که مورد نظر قانون می باشد، شخص مداخله کننده در حکم یکی از طرفین اختلاف تعیین امر همان وضعیت را خواهد داشت

عمومی. (ماده ۲۶۴ قانون مدنی) بنابراین، اگر در وصیتنامه‌های موصی مقرر نموده باشد که (الف) با فروش بخشی از اموال وی مراسم کفن دفن وی را به عمل آورد، چون این امر مورد حمایت قانون قرار دارد، وصی حق پیدا می‌کند طبق وصیتنامه عمل کند. حال اگر وراث موصی، بدون اطلاع دادن به وصی، اقدام به تقسیم ترکه از طریق داوری نمایند و متوفی را بدون مراسم مورد نظر او دفن نمایند، پس از گذشت مدت نسبتاً طولانی، (الف) نمی‌تواند به عنوان ثالث به رأی داور اعتراض کند؛ زیرا مبنای حمایت قانون از وصیتنامه، با توجه به طبیعت موضوع آن، منتفی شده است مگر اینکه در وصیتنامه، تبدیل وصیت به عمل دیگر پیش بینی شده باشد.

گفتار دوم:

انواع اعتراض شخص ثالث نسبت به رأی داور و مرجع رسیدگی به آن. همان گونه که در مقدمه ذکر شد. قواعد مربوط به رسیدگی اعتراض به رأی دادگاه، اصولاً در مورد داور هم مجری است. بنابراین، می‌توان دو نوع اعتراض طاری و اصلی را در این میان تصور نمود. اگر ثالث پس از اطلاع از رأی داور که به حق او خلل وارد می‌کند، در صدد اعتراض به آن بر آید، اعتراض اصلی محسوب است و اگر در هنگام طرح دعوای فی مابین ثالث و شخص دیگر، رأی داور به عنوان دلیل، مقابل ثالث مورد استفاده قرار گرفت، حق اعتراض طاری ثالث به این رأی وجود دارد. البته توجه به ماده (۴۱۸) و بند «ب» ماده (۴۱۹) نشان می‌دهد، تصور تجلی خارجی رأی داور در قالب و مفهوم «قرار» با توجه به ماده (۴۲۷) قانون که مقرر داشته است: «داوران در رسیدگی تابع مقررات قانون آیین دادرسی نیستند...»، بعید بوده و اشاره ماده (۴۱۸) به «حکم داور»، بدین دلیل می‌باشد.

اعتراض اصلی ثالث نسبت به رأی داور:

۱. مطابق ماده (۴۸ و ۴۲۰) قانون، تقدیم دادخواست لازم است و صرف در خواست برای رسیدگی کفایت نمی‌کند.
۲. خواندگان این دعوا کسانی هستند که در تعیین داور دخالت و مشارکت داشته‌اند. اعم از محکوم له رأی مذکور و محکوم علیه آن. (ماده ۴۲۰ قانون)

۳. دعوای مذکور اگر چه ظهور در غیر مالی بودن دارد، زیرا متعلق آن اولاً و بالذات، اعلام بطلان رأی داور در قسمت معارض حق ثالث است و علاوه بر این، با اصل کلی برائت از هزینه دادرسی که از لوازم مالی بودن دعوای محسوب می‌شود منطبق است (۴)، ولی نظر به اینکه قسمت «ج» از بند «۱۳» ماده (۳) قانون وصول برخی از درآمدهای دولت و مصرف آن در موارد معین مصوب ۱۳۷۳، به طور مطلق، مبنای هزینه دادرسی در مورد اعتراض ثالث

می‌توان تفاوتی بین اعتراض به رأی داور و دادگاه به دست آورد و آن عبارت است از اینکه قانون، شرط پذیرش اعتراض ثالث به رأی دادگاه را عدم دخالت در دادرسی که منتهی به رأی مذکور شده است می‌داند؛ ولی در مورد رأی داور، عدم اقدام و دخالت در تعیین داور با مفهومی که بیان شد. بنابراین، اگر اختلاف طرفین دعوا به داوری شخصی ارجاع شد ولی شخص ثالث دیگری، دعوایی در ارتباط کامل با دعوای مذکور در دادگاه اقامه نمود، حتی اگر رجوع به داوری اول بعد از طرح دعوا در دادگستری بوده، نمی‌توان رأی را که بعداً از سوی داور صادر می‌شود نسبت به ثالث، دارای اثر دانست هر چند ثالث، مطلع از جریان داوری بوده و به همان شعبه مربوط دادخواست را تقدیم نموده باشد. در فرض جلب ثالث هم اگر پس از جلب، طرفین دعوای اصلی به داوری رجوع کنند ولی مجلوب ثالث به این امر رضایت ندهد نمی‌توان به استناد اینکه او در جریان رسیدگی منتهی به رأی حضور داشته است، با این تصور که داوری را هم جزئی از جریان رسیدگی و دعوای طرح شده در دادگاه بدانیم، رأی داور را بر او تحمیل نموده و اعتراض او را به رأی نپذیریم؛ زیرا مهم، دخالت در تعیین داور است، نه شرکت در جریان رسیدگی که در آن رسیدگی، اختلاف به داوری رجوع شده است. نماینده و قائم مقام ثالث هم بر طبق اصول و مستفاد از ماده (۴۱۸) قانون و (۲۳۱) قانون مدنی، در حکم دخالت خود شخص می‌باشند.

بقای حقوق ثالث به عنوان مأخذ اعتراض:

ماده (۴۲۲) قانون در این مورد بیان داشته است: «اعتراض شخص ثالث قبل از اجرای حکم مورد اعتراض، قابل طرح است و بعد از اجرای آن در صورتی می‌توان اعتراض نمود که ثابت شود حقوقی که اساس و مأخذ اعتراض است به جهتی از جهات قانونی ساقط نشده باشند.» مفهوم جهات قانونی مندرج در ماده (۴۲۲) قانون، اعم است از زوال قیود مرتبط با طبیعت موضوع که بدان دلیل، قانون از آن حمایت می‌کند و موارد دیگر سقوط، طبق مقررات

به حکم را تا ده میلیون ریال معادل ۳ درصد ارزش محکوم به و نسبت به مازاد آن به نسبت اضافه ۴ درصد می‌داند و گفته شد، در مورد رأی داور هم، این مقررات مجری است و نظر به اینکه ملاک واحدی بین این دعوا و تجدید نظرخواهی که در جریان رسیدگی به عمل می‌آید، از این حیث که متعلق تجدید نظرخواهی، رأی دادگاه بدوی است و به‌طور غیرمستقیم به مالیت دعوا ارتباط پیدا می‌کند و با توجه به مالی بودن دعوای اخیر، در فرضی که خواسته اولیه، مالی محسوب شود؛ این‌گونه مستفاد می‌گردد که اگر رأی داور در خصوص اختلافی صادر شود که در صورت طرح در دادگاههای دادگستری، وصف مالیت به خود می‌گرفت، دعوای اعتراض شخص ثالث به چنین مالی به حساب می‌آید. بنابراین، اعتراض به رأی داور که در خصوص تخلیه ید صادر شده است، دعوای مالی محسوب نمی‌شود و بالعکس، خلغ پیدی که اختلاف در اصل مالکیت بوده است، در صورت صدور رأی داور در این مورد، اعتراضی که ثالث به رأی مذکور به عمل می‌آورد، دعوایی مالی است. (بخش دوم از قسمت «ج» از بند ۱۳ ماده (۳) قانون وصول برخی از درآمدهای دولت و مصرف آنها در موارد معین و لحاظ مفاد رأی وحدت رویه قضائی شماره ۵۸۵ - ۱۳۷۲/۷/۱۳)

۴. آیا مرجع تقدیم دادخواست، داور یا داورانی است که اقدام به صدور رأی نموده‌اند؟ پاسخ، بی‌گمان منفی است؛ زیرا اصل صلاحیت عام رسیدگی به دعوایی که به دادگاه دادگستری مربوط است و روح ماده (۱۰ و ۱۱) قانون هم بر آن دلالت دارد. همچنین ماهیت خصوصی بودن رسیدگی داور و عدم امکان تحمیل صلاحیت وی بر ثالث معترض، اقتضاء دارد این اعتراض در دادگاههای دادگستری طرح شود. بدین ترتیب، تفاوت دیگری بین اعتراض ثالث به رأی دادگاه و داور مشخص می‌شود که در آن، مرجع عدول از رأی صادره، همان مرجع صادر کننده رأی نبوده و داور صلاحیت ورود در آن را ندارد.

اعتراض ثالث نسبت به رأی داور:

۱. اعتراض طاری به رأیی به عمل می‌آید که طرف مقابل ثالثی که در دعوایی شرکت دارد، مفاد رأی داور را به عنوان دلیل برای اثبات مدعای خود، مورد استناد قرار می‌دهد. این اعتراض اصولاً نیاز به تقدیم دادخواست ندارد و این امر که اعتراض به رأی دادگاه طبق ماده (۴۲۱ و ۴۲۳) قانون در برخی شرایط نیاز به تقدیم دادخواست دارد. هم چنانکه در ادامه خواهد آمد. در مورد رأی داور هم پذیرفته می‌شود.

۲. مرجع رسیدگی به اعتراض طاری ثالث، دادگاهی است که دعوای اصلی در آن رسیدگی می‌شود. در اعتراض به رأی دادگاه اگر درجه دادگاهی که در حال رسیدگی به دعوای اصلی است،

پایین‌تر از درجه دادگاه صادر کننده رأی معترض‌عنه باشد، لازم است ثالث معترض به آن دادگاه رجوع کند و با تقدیم دادخواست، رسیدگی به اعتراض خود را بخواهد. در غیر این صورت، همان دادگاه اصلی بدون نیاز به تقدیم دادخواست، به دعوای اعتراض ثالث رسیدگی می‌کند. برای فهم بهتر این مطلب می‌توان وضعیتهای زیر را برای رأی صادره از ناحیه داور تصور نمود.

الف. رأی داور پس از صدور، مورد موافقت هر دو طرف داوری قرار می‌گیرد و وصف قطعیت پیدا می‌کند.

ب. رأی داور پس از صدور، مورد اعتراض محکوم‌علیه رأی قرار می‌گیرد و از سوی دادگاه، حکم به بطلان رأی مذکور صادر می‌شود.

ج. رأی داور پس از صدور، مورد اعتراض محکوم‌علیه رأی قرار می‌گیرد و این اعتراض مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد و رأی مذکور عیناً تأیید می‌شود. گاهی نیز به دلیل عدم رعایت تبصره ماده (۴۹۰) قانون، از حیث مدت اعتراض و به دستور ماده (۴۹۲) قانون، قرار رد درخواست آن صادر می‌شود.

در قسمت (الف)، بحث اختلاف در تعیین مرجع صدور رأی به میان نمی‌آید؛ زیرا اساساً دخالتی از سوی دادگاه صورت نگرفته است تا دوران امر، بین داور و دادگاه به‌عنوان مرجع صدور، پیش آید. در قسمت (ب)، نیز موضوع خلل به حق ثالث منتفی است؛ زیرا بطلان رأی، هرگونه اثر حقوقی را از آن سلب می‌کند. باقی می‌ماند قسمت (ج) که می‌تواند محل تردید باشد که مرجع صادر کننده رأی کدام است؛ داوری که بدو رأی صادر می‌کند یا دادگاهی است که آن را تأیید می‌کند؟ شاید اثر عملی آن به نظر نیاید، ولی توجه بیشتر می‌تواند آثار آن را نشان دهد که به دلیل اهمیت بحث، آن را در قسمت جداگانه بررسی می‌نماییم.

اگر اختلاف طرفین دعوا به داوری شخصی
ارجاع شده باشد و رأی صادر شده
در لحاظ کامل با دعوای مذکور در دادگاه
نمود، حتی اگر رجوع به داوری اول بعد از
طرح دعوا در دادگستری بوده، نمی‌توان رأی
بعدها از سوی داور صادر می‌شود نسبت
به کسی که اثر دانست هر چند ثالث مطلع
از جریان داوری بوده و به همین سبب مربوط
دادخواست تقدیم نموده باشد

امریکایی طاری به رای به عمل می‌کنند
رف مقابل ثالثی که در دعوایی شرکت دارد
مفاد رأی داور را به عنوان دلیل برای اثبات
رای خود، مورد استناد قرار می‌دهد. این
اعتراض به نیاز به تقدیم دادخواست ندارد

تشخیص مرجع صدور رأی و آثار عملی بحث:

باید دانست، این اختلاف در موارد بسیاری ظهور پیدا می‌کند؛ از جمله صدور قرار تأمین خواسته از دادگاه بدوی با فرض ارسال پرونده به دادگاه تجدیدنظر یا رأیی که عیناً در دادگاه بالاتر تأیید می‌شود یا حکمی که در دیوان کشور ابرام می‌گردد. پاره‌ای از آثار حقوقی این اختلاف در مسئله ما عبارت است از:

۱. اگر مرجع صدور رأی داور بدانیم، اعتراض طاری ثالث نسبت به آن، نیاز به تقدیم دادخواست در هیچ صورتی ندارد؛ زیرا بیم پایین‌تر بودن درجه دادگاه از داور به میان نمی‌آید. حال آن که اگر دادگاهی که رأی داور را پس از اعتراضی که یکی از طرفین رأی مذکور به عمل آورده‌اند، تأیید می‌کند، مرجع صدور باشد در برخی موارد نیاز به تقدیم دادخواست وجود خواهد داشت. (مفهوم ماده ۴۲۱)

۲. اگر مرجع صدور داور باشد، دادگاه رسیدگی کننده به دعوای اصلی، در همه احوال صلاحیت رسیدگی به دعوای اعتراض طاری ثالث نسبت به رأی داور را دارد. ولی اگر دادگاه تأییدکننده رأی داور، مرجع صدور باشد، این صلاحیت به نحو مطلق پذیرفتنی نیست و در جای خود امکان تصور درجات مختلف این دو مرجع وجود دارد.

۳. از حیث هزینه دادرسی هم اثر یکی، نفی مطلق و دیگری، پذیرش نسبی می‌باشد؛ زیرا اگر داور، مرجع صدور باشد، چون همان دادگاه رسیدگی کننده به دعوای اصلی، به دعوای ثالث طاری رسیدگی می‌کند، به دلیل عدم نیاز به دادخواست، هزینه دادرسی هم وصول نمی‌گردد. اما اگر دادگاه، مرجع صدور باشد و درجه آن هم از دادگاه رسیدگی کننده به دعوای اصلی بالاتر باشد، در مواردی که قبلاً اشاره شد (مالی بودن خواسته اصلی و محکوم به رأی داور) نیاز به پرداخت هزینه دادرسی است.

در این مسئله از یکسو، توجه به سلسله مراتب و درجات دادگاه

و منع دخالت دادگاه پایین‌تر در آرای صادره از دادگاه عالی و بیم نقض صلاحیت ذاتی، در جریان امر، دخالت دارد و از سوی دیگر، تأیید دادگاه، نوعی تنفیذ به معنای صحت رأی صادره از همان مرجع، یعنی داور می‌باشد. به عبارت بهتر، این تأیید، قانونی بودن رأی داور را بیشتر نشان می‌دهد و خود از عناصر تشخیص مرجع صدور رأی محسوب نمی‌شود.

برای نتیجه‌گیری می‌توان گفت، آنچه از قواعد و اصول دادرسی به دست می‌آید و توجه به رسیدگی ماهیتی که دادگاه در مقام تأیید رأی داور اعمال نموده و اینکه اتصاف صدور رأی به داور در این باب با توجه به آنچه از بحث خروج تلبس مشتق از وصف حالت مورد نظر، که در اصول فقه مطرح است، مستفاد می‌گردد و اینکه اطلاق مرجع صادر کننده رأی مذکور با توجه به زمان حال و انتساب آن به دادگاهی که رأی داور را تأیید کرده، از باب حقیقت بوده و بالعکس، اطلاق صدور برای داور به دلیل مذکور، نوعی مجاز را نشان می‌دهد؛ ما را به این امر راهنمایی می‌کند که مرجع صادر کننده داور نبوده بلکه دادگاهی است که رأی داور را تأیید کرده‌است. بنابراین، اگر به دستور ماده (۴۹۰) قانون، دعوایی از طریق دادگاه تجدید نظر به داور ارجاع شده و رأیی که داور صادر می‌کند مورد اعتراض قرار گیرد و در همان دادگاه تأیید شود، این تأییدیه به منزله حکم صادره از دادگاه تجدید نظر می‌باشد. بنابراین، در صورت اعتراض طاری ثالث به این رأی، دادگاه عمومی که درجه پایین‌تر از دادگاه تجدید نظر دارد می‌بایست به دستور ماده (۴۲۱ و ۴۲۳)، برای تقدیم دادخواست، یک مهلت بیست روزه به ثالث بدهد، تا دعوای او موافق اصول، مورد رسیدگی قرار گیرد. در همین فرض، اگر به دلیل اعتراض خارج از موعد و طبق ماده (۴۹۲) قانون، قرار رد در خواست ابطال رأی داور صادر شود؛ چون رسیدگی ماهیتی از سوی دادگاه انجام نشده است؛ لذا باید بر آن بود که مرجع صدور، داور یا داوران مذکور بوده و بیم تفوق درجه آن بر دادگاه رسیدگی کننده نمی‌رود، تا نیاز به مراجعه به مرجع عالی‌تر باشد. بنابراین، همان دادگاه، اقدام به رسیدگی نموده و اگر دعوای ثالث را موجه دانست آن قسمت از رأی داور را که به حق او خلل وارد می‌کند، نقض می‌کند و در صورت تجزیه‌ناپذیر بودن رأی مذکور، تمام آنرا ملغاً خواهد نمود. (ماده ۴۲۵ قانون)

پی نوشت‌ها:

۱. برای مثال، رجوع کنید به: آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، دکتر صدرزاده افشار، ص ۲۸۹ به بعد. آیین دادرسی مدنی، دکتر نعمت احمدی، ص ۲۸۱ به بعد و آیین دادرسی مدنی، دکتر نادر مرادی، دکتر علی اصغر حاتمی، دکتر محمد جواد بهشتی و دکتر علیرضا حبیب آگهی، ص ۲۳۰ به بعد.
۲. آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، دکتر احمد متین دفتری، جلد اول، صص ۲۱۱ الی ۲۱۳.
۳. برای دیدن مفهوم دعوا رجوع کنید به: اعتبار امر قضاوت شده در دعوای مدنی، ص ۱۱۷ به بعد. قواعد عمومی قراردادهای، جلد پنجم، ص ۱۴۵، اثر استاد ارجمند دکتر ناصر کاتوزیان.
۴. دانشنامه حقوقی، دکتر محمد جعفر جعفری ننگرودی، جلد سوم، ص ۵۱۲.